

نکته‌هایی در احوال و آثار باباطاهر همدانی*

(بر مبنای دو بیت‌های نویافته از او)

یحیی آتش‌زای**

سیّد آرمان حسینی آذربایجکی***

چکیده

پژوهشگران دربارهٔ احوال، آثار و زندگانی باباطاهر، سخنانی کلی و بعضاً تکراری نوشته‌اند. برخی او را «پور فریدون» لقب داده‌اند و برخی با توجه به یک دوبیتی معروف از او، توجیهات عجیبی از تاریخ تولّد و زمان حیات او به دست داده‌اند؛ در این مقاله سعی بر آن است تا اطلاعاتی از احوال و آثار باباطاهر - با عنایت به دوبیتی‌های نویافته و منسوب به او - به دست داده شود و سپس پیرامون تاریخ تولّد، زیست‌گاه و آثار او، با ذکر نظرات مختلف و نقد و بررسی آنان، مطالبی ذکر گردد.

واژگان کلیدی: باباطاهر همدانی، دوبیت‌های نویافته، فہلویات، شرح احوال.

تاریخ پذیرش: 92/7/14

* تاریخ دریافت: 92/3/20

** استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهید مدنی آذربایجان

*** دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی Arman.hosseini@yahoo.com

مقدمه

باباطاهر همدانی از شاعران و عارفان قرن پنجم هجری و معاصر طغرل بیگ سلجوقی بوده است. ولادت او را در اواخر قرن چهارم ثبت کرده‌اند. وی در اواسط قرن پنجم یعنی در حدود سال 447 هجری که طغرل بیگ سلجوقی به همدان رفته بود، عارفی کامل و صاحب مقامات به حساب می‌آمد (صفا، 1352، ج 2: 384).

شهرت باباطاهر به خاطر سرودن فهلویاتی است که امروزه شکل عروضی به خود گرفته و «ترانه» نامیده می‌شود. «اصطلاح فهلویات همیشه به شعرهای محلی که به زبانی جز زبان ادبی رسمی ایران سروده شده، اطلاق گردیده و اکثر این این گونه شعرها در قالب دوییتی است» (خانلری، 1361: 70).

پژوهشگران در مورد احوال و آثار باباطاهر، تحقیقات زیادی انجام داده‌اند؛ اما آنچه دیده می‌شود، این است که سخنان بیشتر آنان، به نوعی تکرار پژوهش‌های پیشین است. در میان محققان، مینورسکی، پرویز ناتل خانلری، جواد مقصود و پرویز اذکائی، نکات قابل توجهی پیرامون احوال و آثار باباطاهر ذکر کرده‌اند؛ اما در این جستار، سعی بر آن است تا ابتدا پیرامون نام و لقب، تاریخ تولد، زیست‌گاه، آثار و آرام‌گاه باباطاهر، نظرات پژوهشگران را نقل کرده، سپس با نقد و بررسی آن نظرات، نکاتی را که از منظر آنان دور مانده، ذکر شود. نکته دیگر، این که در این مقاله آگاهانه پیرامون زبان باباطاهر، مشرب عرفانی و نیز کرامات او سخنی به میان نیامده است؛ زیرا بیم افزایش مطالب و نیز پرهیز از این که ممکن است حق مطلب ادا نشود، نویسنده را بر آن داشت تا آگاهانه از ورود به این مباحث خودداری کند.

1- نام و لقب

آنچه از دوبیتی‌های باباطاهر به دست می‌آید، این است که وی «طاهر» نام داشته است. لقب «بابا» چه زمان به او اطلاق شده است، جای بحث دارد؛ شاعر در یکی از غزل‌هایش، خود را «باباطاهر» خوانده است:

من از روز ازل طاهر بزادم از آن رو نام باباطاهرستم
(باباطاهر، 1347: 71)

امّا به غیر از این سروده، در دیگر سروده‌های شاعر و نیز منابع نزدیک به زمان وی، از او با نام «طاهر» یاد شده است:

خداوندا به فریاد دلم رس کس بی کس تویی مو مانده بی کس
همه گویند طاهر کس نداره خدا یار منه چه حاجت کس
(همان: 32)

دلی دیرم چو مرغ پا شکسته چو کشتی بر لب دریا نشسته
همه گویند که طاهر تار بنواز صدا چون می‌دهد تار شکسته
(همان: 53)

شو تارت بوینم خواهش از پی شده کون و مکان از خلقت حی
حقیقت بشنو از طاهر که گردید به یک کن خلقت کون و مکان طی
(همان: 67)

خدایا عشق طاهر بی نشان بی که از عشق بتان بی پا سرستم
(همان: 70)

منم طاهر که در خونابه نوشی حمّد را کمینه چاکرستم
(همان‌جا)

منم طاهر که از عشق نکویان دلی لبریز خون اندر برستم
(همان: 71)

- در نامه‌های عین‌القضات همدانی (نوشته شده در 520-525 هجری) نیز آمده است:
- «اگر تو خواهی که بدانتیّت که من زیارت طاهر و فتحه کنم تو نیز زیارت کنی، بتوانی، کفیت تو در خور علم تو بود ویت من در خور علم من» (عین‌القضات، 1377، ج 1: 27).
 - «از بر که قدس سرّه - شنیدم که طاهر گفت که مردمان می‌آیند و ریش خود را به افسوس ما فرا می‌دارند؛ پس افسوس می‌برند و به ریش خود می‌دارند» (همان: 45).
 - «فتحه می‌گوید - رحمة‌الله علیه -: هفتاد سال است تا می‌کوشم، مگر ارادت در حق طاهر درست کنم، نمی‌توانم» (همان: 258).
 - «ای عزیز! این نبشته هم بر تربت طاهر نبشتم، روز شنبه» (همان: 351).
 - «و امروز استخارت کردم در فرستادن آن، بر تربت فتحه و هم بر تربت طاهر. و خاطر بر این قرار گرفت که چیز دیگر نویسم تا در آنجا اشکالی کمتر نماید» (همان: 433).
- در نسخه خطی «دوره شاه خوشین» که در قرن پنجم هجری سروده شده است، از او به عنوان «طاهر» یاد شده، چنان‌که شاه‌خوشین سروده است:
- | | |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| طلب [طَلُو] کسی کرد سوختش بیو زیل | طاهر شب [شو] سارانه کردم میل وا میل |
| اگر رنگ‌رزان عالم بدانند | جمله رنگ‌رزان از من برند نیل |
- (دوره‌ی شاه‌خوشین، بند 105)
- آوانویسی و ترجمه بیتا و ل:

tāher šaw sārāna kardem mēl wā mēl , taław kasī kard sūxtaš bayū zēl.

ای طاهر! شب‌هاست که مسافت‌ها را پیموده‌ام [برای دیدار تو]؛ کسی طالب یارست و یار را می‌طلبد که سوخته دل و عاشق باشد.

در نسخه خطی «دوره باباناوس» (سروده شده در قرن ششم هجری) نیز آمده است:

دادا بزانه¹ دادا و رنگم شیوه بزانه
 ...هاملوی طاهر بیت نو همدانه فاطمه لره بیت جسته عریانه
 نه تنور کردی زاری و گریانه عشق ازت بی جگر بریانه
 (روحتانی، 1384: 15-17)

dādā bezāna , dādā wa raḡem šēwa bezāna,
 hāmluy tāher bīt nāw hamadāna , fātmma larra bīt jasta 'oryāna,
 na tanūr kardī zāri-yo- geryāna , 'ešqe azet bī jegar beryāna.

ترجمه: ای مادر! آگاه باش و بدان؛ ای مادر پی به اسرار من ببر... تو در همدان، مونس طاهر بودی؛ نامت فاطمه لره بود که ظاهری زنده‌گونه و عریان داشتی. در تنور گریه و زاری سر می‌دادی، آری عشق من بود که آتش در درون تو برافروخته بود.

در دوبیتی‌های منسوب به باباطاهر که آقای عسگری عالم یادآور شده است، لفظ «طاهر» چونان تخلص شاعر آمده است:

مه طاهر ساکن پای گرینم مه درویش مسلک و اگر درینم
 بوری در باغ خواوم لحظه‌ای چن که شاید وخت خواو روی ته بینم
 (عسگری عالم، 1382: 115)

ma tāher sāken-e- pāye garūnem , me darwīš maslāk-o- āger darūnem.

būrē dar bāqe xāwem lahzei čand, ke šāyad vaxte xāw rüye to būnem.

ترجمه: من، طاهر ساکن پای گرین هستم. من درویش مسلک و درونی آتشین دارم. چند لحظه‌ای در باغ خواب من بیا، شاید در خواب روی تو را ببینم.

خُشین گم بی و مقصودم اِدس چی لطیفی صوت داوودم اِدس چی
بوری طاهر بنیش آر خاک ماتم خراو بی تارم و پودم اِدس چی
(همان: 114)

**xošīn gom bī-yo- maqsūdem ēdas čī , latīfī sāwte dāvūdem ēdas čī.
būrē tāher benīš ar xāk-e- mātam , xrāw bī tārem-o- pūdem ēdas čī.**

ترجمه: شاه‌خوشین ناپدید شد و مقصودم از دست رفت؛ در نتیجه صوت لطیف و داوودم از دست رفت. ای طاهر بیا و در خاک ماتم بنشین؛ زیرا تار و پودم از هم گسست و از دست رفت.

چنان‌که گذشت، جز در یکی از سروده‌های باباطاهر، در سایر اشعار او و نیز منابع نزدیک به وی، نام او «طاهر» ثبت شده است. به نظر می‌رسد اسم تفضیم «بابا»، از سوی بزرگان طریقت و عرفان افزوده گردیده و بعدها به همان «باباطاهر» اشتهار یافته است (اذکائی، 1354: 152).

در مورد واژه «بابا» می‌توان گفت که اسم تفضیم است، مانند «شیخ»، «پیر»، «استاد» و مانند این‌ها که در خصوص اولیا، زاهدان و عارفان، از سوی مردمان به نام اصلی - ایشان افزوده می‌گردیده و غالباً به همان اشتهار می‌یافته‌اند. فرانتز روزنتالطی مقاله‌ای به عنوان «تَبو ات بابای حرّانی» (ران ملخ / ارمغان نامه تقی‌زاده) ضمن اشاره به گنوسیسم حرّانی / صائبی / مسیحی، اصطلاح «بابا» را در بین مسیحیان غربی (به گونه پاپ) و عرفای ایرانی مشترک دانسته است؛ و از جمله می‌گوید که این اسم «بابا» در نوبیکنده «دورا - اوروپوس» (سده سوم میلادی) به صورت «بب»، و در یونانی به گونه «بابا» آمده که بسا با وجوه «ببی» آرامی (سوری و یهودی) مربوط باشد. «بابایادگار» از اولیا اهل حق، و مزار او در حدود قصر شیرین [شهرستان دالاهو امروزی] معروف

است. هم چنین «بابا»های دیگر که استاد فقید جلال‌الدین همایی در شرح قبور بابا، و باباهای اصفهان مانند: بابا رکن‌الدین، بابا علمدار، بابانوش و ... یاد کرده و می‌گوید که اکثر آنان در سده‌های هشتم و نهم هجری می‌زیسته‌اند» (اذکائی، 1375: 127). استاد صملموحد هم در خصوص باباهای تبریز، تحقیقات مستوفایی دارد (ر.ک. تصوف در آذربایجان، انتشارات طهوری، 1391).

در متون عرفانی گردی نیز علاوه بر بابایادگار که اذکائی از او یاد کرده است، از پیرانی با لقب «بابا»، چون: بابالره، بابانجوم، باباصالح، باباحاتم، باباسرهنگ، بابا جلیل، بابابزرگ، بابافقی، باباناوس، باباشمس، باباهندو، باباحیدر و... سخن به میان آمده است.

لقب دیگر باباطاهر، «عریان» است. بیشتر محققان واژه عریان را در مورد باباطاهر به کار می‌برند، بی آن که توضیحی داده باشند؛ چنان‌که در «آتشکده آذر» آمده است: «عریان، اسمش باباطاهر، دیوانه‌ایست از همدان و فرزانه‌ایست همه‌دان...» (آذر بیگدلی، 1337: 263). به نظر می‌رسد که این لقب، برگرفته از دوییتی معروف باباطاهر باشد:

ندانم لوط و عریانم که کرده خودم جَلّاد و بی‌جانم که کرده
 بده خنجر که تا سینه کنم چاک بینم عشق بر جانم چه کرده
 (باباطاهر، 1347: 53)

«دیوانه» و «سوته دل» از دیگر عنوان‌هایی است که محققان، برای باباطاهر به کار برده‌اند؛ چنان‌که دکتر معصومه معدن‌کن نوشته است: «در میان همهٔ عنوان‌ها، شاید سوته‌دل مناسب‌ترین عنوان برای او باشد» (معدن‌کن، 1382: 125)؛ او خود بارها خویشتن را با این صفت معرفی کرده است:

بورهِ سوتِه‌دلانِ گردِ همِ اَئیم	سخنِ وا همِ کریمِ غمِ وا نمائیم
ترازو آوریم غم‌ها بسنجیم	هر آن سوتِه‌تریم سنگین‌تر اَئیم
	(باباطاهر، همان: 37)
سحرگاهان فغان بلبلانسه	به یاد روی پر نور گلانه
ز آه مه فلک آخر حذر که	اثر در ناله سوتِه‌دلانسه
	(همان: 51)

2- باباطاهر و پور فریدون

برخی از پژوهشگران، بر اساس دو دوییتی ذیل، نام پدر باباطاهر را «فریدون» دانسته‌اند:

بورهِ کز دیده جیحونی بسازیم	بورهِ لیلی و مجنونی بسازیم
فریدون عزیز از دست مو رفت	بورهِ از نو فریدونی بسازیم
	(همان: 43)
عزیزا مرد از نامرد نائی	فغان و ناله از بی درد نائی
حقیقت بشنو از پور فریدون	که شعله از تنور سرد نائی
	(همان: 64)

به نظر می‌رسد وحید دستگردی تحت تأثیر همین سروده‌ها، در چکامه «ابن سینا»، باباطاهر را «پور فریدون» خوانده است:

ای کاخ سَخَنورانِ دانا وی عرش کنوز علم بی‌چون

ای مدفن پاک ابن سینا وی مسقط پور آفریدون
 مسعود و بدیع از تو پیدا عین القضاة در تو مدفون...
 (مقصود، 1354: 5)

آقا بزرگ طهرانی صاحب «الذریعه»، از جمله کسانی است که فریدون را پدر باباطاهر دانسته است؛ او درباره دیوان باباطاهر نوشته است: «و هو باباطاهر الهمدانی ابن فریدون کما یظهر من شعره قال فی (مع اص 326) انه کان حیاً فی 410 و فی شاهد صادق انه مات 410...» (آقا بزرگ طهرانی، الذریعه، تهران: طهورین، ج الف، 1391 ه.ق، ص 159 به نقل از مقصود، 1354: 14 و نیز ر.ک: صداقت کیش، 1379: 251).

مهدی الهی قمشه‌ای در مقدمه دیوان باباطاهر می‌نویسد: «نام پدر طاهر، فریدون است چنان‌که در این رباعی فرمود (نصیحت بشنو از پور فریدون/ که شعله از تنور سرد نایو) چه این مثل از فریدون پادشاه عجم احتمال بعید است و این‌جا پور فریدون، خود او مراد است. پس فریدون نام پدر او خواهد بود و طاهر را فرزندی فریدون نام بوده که در زمان حیات طاهر فوت شده است؛ در سوگواری او گفته (فریدون عزیزم رفته از دست/ بوره از نو فریدونی بسازیم) یعنی از خدا فرزند دیگری را بطلبیم. ظاهراً در رباعی دیگر (گلی که خود بدادم پیچ و تابش / به آب دیدگانم دادم آبش) نیز اشاره به فوت این فرزند است» (باباطاهر، 1381: ب).

مراد اورنگ نیز در ذیل دوبیتی «عزیزا مرد از نامرد نائی...» نوشته است: این دوبیتی در یازده نسخه گوناگون به نام باباطاهر است. نخستین آن در جنگ شماره 9192 کتابخانه مجلس شورای ملی می‌باشد که در سال 1222 هجری نگارش یافته است. این دوبیتی در شش نسخه همین گونه است؛ یعنی در همه آنها، پور فریدون یاد شده است. ولی در چهار نسخه دیگر طاهر قلندر می‌باشد. اگر چه زیاد بودن نسخه‌ها و هم-

چنین واژه طاهر قلندر تا اندازه‌ای وابستگی این دوبیتی را به باباطاهر می‌رساند و دور نیست که پدرش به نام فریدون بوده باشد، ولی چون در کتاب «نظم گزیده» که به سال 1036 هجری نوشته شده، به نام پور فریدون شیرازی آمده است، از این رو ناچاریم آن را از شمار دوبیتی‌های باباطاهر بیرون آوریم (اورنگ، 1350: 62). و در ذیل دوبیتی «بوره کز دیده جیحونی بسازیم...» می‌نویسد: اگر چه می‌توان پنداشت، شاید پدر باباطاهر به نام فریدون بوده و این دوبیتی برای درگذشت او سروده است، ولی چون پیشینه‌اش زیاد نیست و در جنگ کلبادی هم به نام پورفریدون شیرازی آمده است، از این رو برای وابستگی آن به بابای همدانی پافشاری نمی‌کنیم و خواهی نخواهی به حساب پور فریدون می‌گذاریم (همان‌جا).

نخستین کسی که به راز تدخل اشعار پور فریدون در اشعار باباطاهر پی برده، پرویز ناتل خانلری بوده است. او دوبیتی «عزیزا مرد از نامرد نائی...» را از پور فریدون می‌داند و در ذیل دوبیتی «بوره کز دیده جیحونی بسازیم...» نوشته است: شاید از پور فریدون باشد (خانلری، 1327: 27-30).

سعید نفیسی دومین محقق است که بحثی از این مقوله دارد. او پس از انتشار مقاله خانلری، مقاله‌ای تحت عنوان «پور فریدون» در همان مجله (پیام نو، سال اوّل، شماره یازدهم، 1324 ه.ش، ص 22-23 و 25) می‌نویسد و این مسأله را مطرح می‌کند. او می‌نویسد: «قدیمی‌ترین جایی که ذکری از پورفریدون و شعر او دیده‌ام، در کتاب «نظم گزیده» تألیف محمد صدّاق ناظم تبریزی است. ناظم تبریزی از شعرای درجه دوم قرن یازدهم بوده، و شاه‌عباس بزرگ او را مأمور کرده است که منتخباتی از اشعار بهترین شعرای ایران تألیف کند... در باب اوّل مختصری درباره پور فریدون دارد، بدین

گونه: "پور فریدون از اکراد فارس است، خالی از شوریدگی و حالتی نبوده، سخنانش بوی دردی دارد و..." «نفیسی، 1375: 72).

جمشید صداقت کیش نیز در مقاله‌ی «اشعار پور فریدون در نسخه‌های چاپی اشعار باباطاهر» پس از تأیید نظر خانلری و نفیسی و تحقیق درباره پورفریدون، اشعارش و نیز زیست‌گاه او، دوییتی‌های مذکور را از پور فریدون دانسته و می‌نویسد: «... با تمام این تفاسیر، نظریه همه آن‌ها [که باباطاهر فرزند فریدون بوده است] رد می‌شود» (صداقت کیش، 1379: 252).

3- سال تولّد و وفات باباطاهر

تاریخ تولّد باباطاهر دقیقاً بر ما روشن نیست. بعضی تولّد او را بنا بر استدراکاتی که شرح آن خواهد آمد، در سال 326 هجری قمری و وفاتش را 410 نوشته‌اند و برخی دیگر وی را متولّد سال‌های 390 و یا 391 هجری قمری دانسته و مرگش را در حدود سال 450 و یا اندی بعد ثبت کرده‌اند. ه‌ای از صاحبان تذکره، بابا را معاصر با شیخ‌الرئیس ابو علی سینا (متوفی 428) نوشته و دسته‌ای دیگر با خواجه نصیرالدین طوسی (متوفی 672) هم عصر دانسته‌اند (مقصود، 1354: 3).

رضا قلی‌خان هدایت در «مجمع الفصحاح»، باباطاهر را معاصر دیالمه دانسته است: «نام شریفش باباطاهر است از علما و حکما و عرفای عهد بوده است و صاحب کرامات و مقامات عالیه و این که او را معاصر سلاطین سلجوقیه دانسته‌اند، خطاست. وی از قدمای مشایخ است معاصر دیالمه بوده و در سنه 410 بوده، قبل از عنصری و فردوسی و اقران ایشان رحلت نموده...» (رضا قلی‌خان هدایت، 1339: 845).

استاد رشید یاسمی نظر هدایت را مردود دانسته و نوشته است که سال تولد باباطاهر که مرحوم هدایت صاحب مجمع الفصحا در 410 نوشته، درست نیست و بنا بر شرحی که در *راحة الصدور* مندرج است، بعد از 447 هجری اتفاق افتاده است. معاصر بودن باباطاهر با خواجه نصیرالدین طوسی نیز به هیچ وجه امکان پذیر نیست و منشأ این اشتباه، حکایتی است که به باباافضل کاشی نسبت می دهند و می گویند روزی خواجه طوسی، در حل یک مسأله نجومی درمانده می شود و رو به صحرا می نهد. باباافضل را دید که بر خاک خفته و به سر پنجه پا، بر خاک، نقشی می نگارد، چون نظر کرد، صورت فلکی بود که می طلبید. همین قصه را به باباطاهر نسبت داده اند و از این راه، اشتباه واقع شده است (رشید یاسمی، 1308: 67).

برخی از پژوهشگران، بنا بر دوییتی ذیل، به شیوه های مختلف و بعضاً غیر منطقی،

سال تولد باباطاهر را تخمین زده اند:

مو آن بحرّم که در ظرف آمدستم چو نقطه بر سر حرف آمدستم
به هر آلفی، آلف قدی برآیه آلف قدم که در آلف آمدستم
(باباطاهر، 1347: 37)

میرزا مهدی خان کوکب، که شرح حال باباطاهر را در مجله آسیایی بنگاله در 1904 م. [1283 ه.ش] نگاشته، از این دوبیتی به حساب ابجد، تاریخ تولد بابا را استخراج کرده است. «الف قد»، «طاهر» و «دریا» به حساب ابجد هریک 215 می‌شود. حال اگر مقدار «الف قد» را که 215 است، با مقدار «الف» که 111 می‌شود، جمع کرد، عدد 326 به دست می‌آید که درست مطابق با حاصل جمع مقادیر حروف کلمه «هزار» است. اگر هزار به این صورت نوشته شود «ها- زا- الف- را-» معنی دوبیتی چنین می‌شود که بعد از هر هزار سال، بزرگی ظاهر می‌شود و من آن «الف قد» یعنی «طاهر»ی هستم که در الف به جهان آمده‌ام (← مینورسکی، 1307: 574).

استاد رشیدیاسمی پیرامون نظر میرزامهدی خان کوکب می‌نویسد: قول میرزامهدی- خان که پروفیسور مینورسکی نقل کرده‌اند، و بنا برآن، ولادت بابا مصادف با سال 326 هجری می‌شود، پذیرفتنی نیست؛ چرا که اساس این تحقیق بر یک تکلف و حساب تراشی است که ابداً با طبع باباطاهر مناسبت ندارد و اگر این سال را بپذیریم (وفاتش که محققاً بعد از 447 است) عمرش از 122 سال تجاوز می‌کند و لازم می‌آید که پیر 121 ساله در سر راه اردو ایستاده و با شاه [طغرل سلجوقی] سخن گفته باشد و این چندان باور کردنی نیست (رشیدیاسمی، 1308: 68).

البته رشید یاسمی نیز خود نظری ارائه می‌دهد، که چندان پذیرفتنی نیست. او در ادامه می‌نویسد: اهمیتی که غالب ملل به عدد هزار داده‌اند، معلوم است. در امثال آمده که «بعد از هزار شماری نباشد»؛ و ناصر خسرو می‌گوید: «هرچه شمار است جمله زیر هزار است»؛ زردشتی‌ها معتقدند که زردشت سه بذر پراکند و در اوقات معین، سه دوشیزه از آن بذرها بارور می‌شوند و هر یک معصومی خواهند زاد. نخستین را نام هشدار است، دوم هشدارمه و سوم سوشیوس که در آغاز هزارک سوم پیدا می‌شود و

جهان را به پاکی و کمال می‌رساند. اعتقاد به ظهور بزرگی در رأس هر هزار سال، از معتقدات ایرانیان قدیم است و شاید مسیحیان از آنان اقتباس کرده‌اند. خاقانی شروانی در قرن ششم، اشاره به این مطلب می‌کند:

گویند که هر هزار سال از عالم آید به وجود اهل وفائی محرم
آمد زین پیش و ما نزاده ز عدم آید پس از این و ما فرو رفته به غم
(خاقانی، 1357: 725)

بنابراین مقدمات، مسلم است که باباطاهر در دوبیتی یاد شده، مقصودش بیان این عقیده عمومی و تطبیق خود با یکی از آن معصومین و بزرگان است و به هیچ وجه نظرش به حساب جمل نبوده است. به عقیده نگارنده [رشید یاسمی] هزاره میلادی مقصود است و آل دسامبر سال هزار مسیحی با آغاز محرم 391 هجری مصادف بوده است. پس تولد بابا مقارن سال‌های 390 و 391 هجری می‌شود که هزاره میلادی است. و از این تاریخ تا عبور سلطان طغرل از همدان و ملاقات او با باباطاهر، قریب 56 سال می‌شود (← رشید یاسمی، 1308: 69-70).

درباره نظر میرزا مهدی خان کوبک باید متذکر شد که در دوبیتی بابا، واژه «بحر» به کار رفته است نه «دریا»؛ با حساب ابجد هم این تاریخ با «بحر» نزدیکی ندارد و ارباب فضل مستحضر هستند که حروف ابجد را نمی‌توان به میل خود جابه‌جا کرد، مثلاً «نهر» را نمی‌شود «جو» حساب کرد. ضمناً بحر واژه‌ای عربی و دریا واژه‌ای فارسی است و نیز بحر سه حرف و دریا چهار حرف دارد (غضنفری امرایی، 1364: 374).

نکته دیگر پیرامون این دوبیتی، این است که آیا این دوبیتی قطعاً از باباطاهر است؟ مراد اورنگ در ذیل این دوبیتی یادآور می‌شود که: از جنگ 148 کتابخانه مدرسه سپهسالار است که در سال 1276 نوشته شده است. ولی پیشینه‌اش از نسخه «طریقان»

آغاز می‌شود که به سال 1249 نگارش یافته و روی هم رفته در هفده نسخه آمده است (اورنگ، 1350: 231).

پرویز اذکائی نیز پیرامون این دوبیتی می‌نویسد: این دوبیتی آشکارا صبغة نقطوی دارد و احتمالاً از ساخته‌های نقطویان گریخته از ایران (هم‌چون ملّحم سد صوفی مازندرانی یا جز او) به دربار جلال‌الدین اکبرشاه تیموری هندی (963-1014 ه.ق) است که با عنوان کردن موضوع «رأس الفی» او را همان موعود هزاره هجری قلمداد کرده‌اند؛ کسی که «تاریخ الفی» نیز برای او نگاشته آمده است پس از درج مقاله مینورسکی در *دائرةالمعارف اسلام* (طبع یکم/1929م. = 1303 ه.ش) بی‌درنگ علامه فقیلمحمّد قزوینی، آن را از جمله «توجهات بسیار عجیب و غریب» یاد کرد و با توجه به فقراتی، آن را یکی از «تزی»های بایان و بهایان برشمرد. رشید یاسمی نیز در مقاله‌ای تحت عنوان «باباطاهر عریان» قول میرزا مهدی‌خان کوکب را مردود دانست و یادآور شد که این دوبیتی با لطف طبع باباطاهر مناسبت ندارد اما خود او نیز با این توجیه که رأس هزاره میلادی مصادف است با آغاز محرم 391 هجری، پس نتیجه می‌گیرد که تولد باباطاهر مقارن سال‌های 390 و یا 391 هجری قمری می‌شود. این نظریه هم از سوی مجتبی مینوی در مقاله «باباطاهر گر» از گفتارش به عنوان «از خزاین ترکیه» مورد انتقادی گزنده شد (اذکائی، 1375 ب: 125).

اگر بپذیریم که این دوبیتی از باباطاهر است، نکته دیگر فرا یاد می‌آید و آن، این است که باباطاهر، مرید عارفی قلندر به نام شاه خوشین لرستانی، ملقب به «هزار» بوده است. چکّوی از مریدان شاه خوشین، در نسخه خطی «دوره شاه خوشین» سروده است:

یـویش دـیـسـا را هـزار سـوارا یـویش دـیـسـا را
پـلی و ش رـامـا جـه بـر تـا بـارا سـوار شـاه خـوشـین اسـمش هـزارا

(دوره‌ی شاه‌خوشین، بند 18)

yüēš diyārā , hezār suwārā yūēš diyārā.

pelē waš rāmā ja barr tā bārā , suwār šāh xwašim esmeš hezārā.

ترجمه: یکی به نظر می‌آید؛ هزار سوار است، در حالی که یکی به نظر می‌آید.

موزه‌اش چه نیک، تمام جهان را زیر پا می‌گذرانند. این سوار، شاه‌خوشین است که

اسمش «هزار» می‌باشد.

نکته دیگر راجع به شاه‌خوشین، این است که بر اساس باور یارسان، او از مادری

بکر به نام «ماماجلاله» زاده شده است. پس می‌توان دوبیتی باباطاهر را چنین معنی کرد:

«من آن بحر حقیقت (بر مبنای نفخت فیہ من روحی) هستم که در ظرف (تن،

جسم) قرار گرفته‌ام؛ همان‌گونه که نقطه بر سر حرف قرار می‌گیرد (با عنایت به سخن

مولاعلی (ع): انا نقطه تحت باء بسم الله). همراه با انسان کامل، دیگر مردان راستین نیز

ظهور می‌کنند، آری من «الف قد» و مرد راستینی هستم که در زمان «هزار» (= شاه-

خوشین) آمده‌ام».

پیوند شاه‌خوشین (= هزار) با عقیده زردشتیان که در هر هزار سال، مرد کاملی به

واسطه بذر زردشت، از مادری بکر زاده می‌شود، روشن است. این نظر ادعایی در پی

ندارد و تنها عقیده نگارنده می‌باشد. آنچه قابل‌توجه است، این است که ذهن محقق

از «الف» متوجه شاه‌خوشین می‌شود که به «هزار» ملقب بوده است.

در مورد تولد و وفات باباطاهر، آنچه به طور حتم می‌توان گفت، این است که او

در اواخر قرن چهارم به دنیا آمده و وفات او، بعد از ملاقاتش با طغرل

سلجوقی (447ه.ق)، اتفاق افتاده است.

4- باباطاهر در آثار نویسندگان متقدم

بیشتر پژوهشگران، *راحة الصدور* راوندی (ح 600ه.ق) را نخستین کتابی دانسته‌اند که

در آن، از باباطاهر یاد شده است: «شنیدم که چون سلطان طغرل بک به همدان آمد، از

اولیا سه پیر بودند: بابا طاهر و بابا جعفر و شیخ حمشا، کوهکی است بر درِ همدان آن را خضر خوانند، بر آنجا ایستاده بودند؛ نظر سلطان بر ایشان آمد کوبه لشکر بداشت و پیاده شد و با وزیر ابونصرالکندری پیش ایشان آمد و دست‌هاشان ببوسید. باباطاهر پاره‌ای شیفته‌گونه بودی. او را گفت: ای تُرک، با خلق خدا چه خواهی کرد؟ سلطان گفت: آن‌چه تو فرمایی. بابا گفت: آن‌کن که خدا می‌فرماید؛ آیه *إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ* [نحل: 90]. سلطان بگریست و گفت: چنین کنم. بابا دستش بستد و گفت: از من پذیرفتی؟ سلطان گفت: آری. بابا سرِ ابریقی شکسته که سال‌ها از آن وضو کرده بود، در انگشت داشت، بیرون کرد و در انگشت سلطان کرد و گفت: مملکت عالم چنین در دست تو کردم، بر عدل باش» (راوندی، 1364: 98-99).

امّا اگر از نسخه خطی «دوره شاه خوشین»، که متعلق به قرن پنجم است و در آن از ملاقات شاه خوشین با باباطاهر سخن به میان آمده است، چشم پوشیم، می‌توان نظر دکتر محمّد رضا شفیعی کدکنی را مطرح نمود که نوشته است: «قدیم‌ترین جایی که از باباطاهر یاد شده است، کشف‌المحجوب هجویری است که از او به عنوان ابوطاهر مکشوف (عریان) یاد می‌کند» (شفیعی کدکنی، 1386: 263).

هجویری، کشف‌المحجوب را پیش از 465 هجری آغاز کرده و پس از 469 به پایان برده است (هجویری، 1384: 469). پس اگر بتوان ابوطاهر مکشوف را، باباطاهر دانست، کشف‌المحجوب، نخستین کتابی است که از او سخن رانده است.

امّا بلّوجّه به یادداشتی که دوست فاضل آقای سهیل یاری گلدره برای نگارنده ارسال داشته است، نمی‌توان نظر استاد شفیعی کدکنی را صائب دانست؛ سهیل یاری در یادداشت خود نوشته است:

ابن الشجری (متوفای 542 ه.ق) در کتاب نفیس خود یعنی *امالی* به صورت مکرر از کسی به نام «ابوطاهر بن عبدالکریم بن عبدالواحد بن محمد الحسنا‌بازی مکشوف الرأس» نام می‌برد و از وی مطالبی نقل می‌کند؛ اتفاقاً از وی به عنوان «شیخ الصوفیه در اصفهان» یاد می‌کند (از جمله ← 1412 ه.ق، ج 1: 350). وجود سه عنصر «ابوطاهر»، «مکشوف الرأس» و «شیخ الصوفیه» احتمال این حدس را که آن «ابوطاهر مکشوف» مذکور در *کشف‌المحجوب*، همین ابوطاهر مکشوف یاد شده در *امالی* ابن‌الشجری باشد، تقویت می‌کند؛ ضمن این که در صورت یکی بودن ابوطاهر موجود در *کشف‌المحجوب* و *امالی* ابن‌الشجری، دیگر، مکشوف به معنای مطلق «عریان» نیست و باید بتوجه به «مکشوف الرأس»، «سربرهنه» را جایگزین «عریان» کرد؛ به عبارت دیگر با ظن و گمان می‌توان پنداشت که او معمم نبوده است.

از سویی دیگر سمعانی (متوفای 562) نیز در کتاب *الأنساب* از اجداد ابوطاهر، خود او و فرزندش ذکر خیری کرده است (ذیل مدخل «الحسنا‌بازی» که جز اصفهان بوده است). سمعانی درباره فرزندش نوشته است: «من بیت التصوف و الحدیث» [= از خانواده اهل تصوف و حدیث بود]. سال وفات فرزند ابوطاهر را هم سنه اربع و ثمانین و اربعمائه (= 484) دانسته است؛ و از ابوطاهر مورد بحث ما نیز چنین یاد می‌کند: «کان من المعروفین بالخصال الحمیده و الأخلاق المرضیة» [یعنی به خلق و خواهی ستوده و اخلاق خشنودکننده مشهور بود] (← سمعانی، 1382 ه.ق، ج 4: 158).

یکی از دلایلی که موجب شده که استاد شفیعی کدکنی چنان حدسی بزنند، آمدن نام «ابوطاهر مکشوف» در شمار عرفای منطقه قهستان (= جبال مرکزی) است. در این باره باید چنین گفت: همان‌گونه که در منابع بالا بیان شده، این ابوطاهر... مکشوف‌الرأس «اصفهانی» است و اصفهان هم جزو «جبال» به حساب می‌آمده است؛ پس بتوجه به

آنچه گذشت، می‌توان گفت که ابوطاهر مکشوف مذکور در کشف‌المحجوب همان ابوطاهر مکشوف‌الراس اصفهانی است که از شیوخ صوفیه بوده است، بنابراین نمی‌تواند باباطاهر همدانی باشد.

امّا با قاطعیت می‌توان اظهار داشت، اثری که پیش از *راحة الصدور* در آن از باباطاهر یاد شده است، «نامه‌های *عين القضاة همدانی*» است که میان سال‌های 520 تا 525 هجری نوشته شده است. در این اثر، از «طاهر» عارف و مزار او در همدان سخن به میان آمده و چنان همراه و همبر با دو تن دیگر از عارفان بزرگ آن شهر، یعنی شیخ «برکه» و شیخ «فتحه» در مطاوی نامه‌ها یاد شده [هم‌چنان که پیش از این گفته شد] که تردیدی نمی‌ماند منظور همان «باباطاهر» همدانی عارف است. این موضوع را نخست، پرویز اذکائی دریافته، سپس استاد عبدالحسین زرین‌کوب، در کتاب «جستجو در تصوف ایران» [1357: 193]، آن را بیان داشته است (اذکائی، 1375: 127).

5- آثار باباطاهر

6-1- دوبیتی‌ها

ترانه‌ها یا دوبیتی‌های باباطاهر - که بفهلویات معروف است - در بحر هزج و برخی از آن‌ها نیز در بحر مشاکل سروده شده‌اند. مسلماً این سروده‌ها به لهجه محلی گفته شده‌اند - چنان‌که در نسخه قونیه دیده می‌شود - امّا به مرور زمان، به دلایلی چون کثرت اشتها و تداول در میان عامّه فارسی‌زبانان و نیز بی‌توجهی کاتبان در ضبط صحیح واژه‌ها، در آن‌ها تصرفاتی صورت گرفته است و غالباً از هیأت اصلی خود گردیده و به پارسی دری نزدیک شده‌اند.

این دوبیتی‌ها، مکرر در ایران و برخی از کشورهای دیگر چاپ و منتشر شده علاوه بر آن‌ها، دو قطعه و چند غزل نیز با همان لهجه، از او باقی مانده است.

6-2- کلمات قصار

مجموعه کلمات قصار به عربی نیز به باباطاهر منسوب است که عقاید عرفانی او را در علم، معرفت، ذکر، عبادت، وجد و محبت و... منعکس می‌نماید. مجموعه این کلمات، مشتمل بر 420 کلمه عارفانه، در پنجاه باب و خاتمه‌ای در اشیاء متفرقه است (مقصود، 1354: 58).

ظاهراً گویاترین و تا اندازه‌ای قدیمی‌ترین نسخه خطی کلمات قصار، که به استناد آن می‌توان انتساب کلمات مذکور را به باباطاهر قطعی دانست، نسخه‌ای است که در قسمت سوم مجموعه خطی عربی به شماره 1903 کتابخانه ملی پاریس موجود است. این بخش، متضمن همان کلمات قصاری است که شرح منسوب به عین‌القضات همدانی و دیگران بر آن نوشته شده و به ضمیمه سروده‌های باباطاهر و نیز ضمن شروح مختلف به چاپ رسیده است (همان: 232).

شرح‌های نوشته شده بر کلمات قصار باباطاهر

1- شرح کلمات قصار باباطاهر منسوب به عین‌القضات همدانی: این شرح که به زبان عربی و در اکثر نسخه‌ها به گونه «قال، اقول»، در پنجاه باب تنظیم یافته است، مؤلف آن به طور قطع معلوم نشده، و اکثراً آن را با تردید به عین‌القضات همدانی منسوب داشته‌اند. چنان‌که سعید نفیسی نوشته است: «درباره طاهر عریان همدانی، باید افزود که کلمات قصاری به زبان تازی به او منسوب است، که شرحی به تازی بر آن، به عین-القضات همدانی نسبت داده‌اند...» (نفیسی، 1344، ج 2: 715).

به دلایلی می‌توان گفت که این شرح، از عین‌القضات همدانی نیست:

الف) شارح، در مقدمه شرح مذکور و همچنین در سایر موارد کتاب، اشاره‌ای به نام خود و نیز به سایر تألیفاتش نکرده است. این گونه استنباط می‌شود که گوئی فقیه قدس به عدم شناسایی خویش و مصدّر به کتمان نام خود بوده است؛ و چنین رویه محافظه‌کارانه با مشرب بی‌پروایی عین‌القضات، تا اندازه‌ای سازگار به نظر نمی‌رسد.

ب) شارح در مقدمه می‌نویسد: هنگامی که عبور و گذارم به همدان افتاد و به ملاقات اهالی آنجا از برادران و دوستان محظوظ شدم، مردم آنجا را شیفته سخنان باباطاهر یافتم و از من خواستند که شرحی بر آن بنویسم، و من قول دادم زمانی که به جایگاه خود بازگشتم و خستگی سفر برطرف شد، شرحی بر آن کلمات بنویسم، حال به وعده وفا نموده و شروع به شرح می‌کنم.

چنان‌که از متن مذکور دریافت می‌شود، شارح مزبور، اصالتاً همدانی نبوده و از همدان عبور کرده است؛ در حالی که عین‌القضات خود و پدرش، همدانی و در شهر همدان زندگی می‌کرده‌اند.

ج) عین‌القضات، نام بیشتر تألیفات خود را در کتاب «شکوی الغریب عن الاوطان» یادآور شده، ولی از «شرح کلمات قصار باباطاهر»، نامی نبرده است (مقصود، همان: 247).

2- الفتوحات الربانیة فی مزج الاشارات الهمدانیة: این شرح به زبان عربی، در 56 برگ نوشته شده و همان نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس است (فقیهی، 1352: 530).

استاد رشید یاسمی، شارح این شرح را «جانی بیک عزیز» دانسته است؛ هم‌چنان‌که می‌نویسد: «در کتابخانه ملی پاریس، یک نسخه خطی عربی به عنوان «الفتوحات الربانیة فی الاشارات الهمدانیة» مضبوط است، که جانی بیک عزیز، آن را در سوال

889 به خواهش ابوالبقاء احمدی شرح کرده است» (رشید یاسمی، 1308: 62). جواد مقصود نیز در ابتدا، شارح این اثر را جانی بیک عزیزی معرفی کرده است (← مقصود، 1354: 232) اما پس از مدتی که مقاله علی فقیهی را می‌خواند، مطلب خود را نادرست دانسته و این چنین آن را تصحیح می‌کند: «در مورد شارح باید گفت که او همان کسی است که بر رساله «شیخ رسلان» نیز شرح نوشته است. این شرح موسوم به «الفتوحات الربانیة» فی شرح الاشارات الرسلانیة» بوده است، که شارح آن «محمد بن ابراهیم مشهور به خطیب وزیری مالکی» است که آن را به سال 898 هجری - دقیقاً هشت سال پس از شرح کلمات باباطاهر - به پایان برده است. همین شخص مؤلف کتاب «الفتوحات الربانیة» فی مزج الاشارات الهمدانیة» است که کتاب مذکور، شرح بر کلمات باباطاهر همدانی می‌باشد (همان: 935). اینک تحقیقات علی فقیهی، که جواد مقصود پس از مطالعه آن، مطالب خود را اصلاح می‌کند، نقل می‌شود: «جانی بیک عزیزی، نام شارح نیست، بلکه نام نویسنده کتاب آن است که پس از ختم کتابت، یعنی در چهارم شعبان سال 890، نام خود و تاریخ فارغ را ضمن چند جمله عربی نوشته است و مرحوم رشید یاسمی، به خطا تصور کرده است، جانی بیک عزیزی شارح و کاتب است. این فقیر بی بضاعت [جانی بیک عزیزی]، چندان سرمایه علمی نداشته است که بتواند، حتی این چند جمله را به عربی صحیح بنویسد، تا چه رسد به این که کلمات مشکل عرفانی باباطاهر را بفهمد و شرح آن‌ها را به این خوبی بنویسد» (فقیهی، 1352: 531).

3- شرح میرسید علی همدانی (متوفی 786 ه.ق): آقا بزرگ طهرانی، در کتاب «الذریعه»، به این شرح اشاره کرده است [الذریعه، ج 14: 40]. در کتاب «مروج اسلام در ایران صغیر، احوال و آثار میر سید علی همدانی» آمده است که این شرح در نزد

مرحوم میرزا عبدالرازق واعظ همدانی محدث موجود بوده است (اذکائی، 1370: 131)؛ امّا تاکنون از شرح مزبور، اطلاعی به دست نیامده است (مقصود، 1354: 244).

4- ایضاح: شرحی است عربی بر کلمات قصار باباطاهر، که حاج ملاسلطانمحمّد بن حیدرمحمّد گنابادی (سلطانعلیشاه) (متولّد 1251ه.ق و مخنوق به سال 1327ه.ق)، آن را نوشته است. این شرح در سال 1347 هجری قمری، بهمّت سرهنگ دکتر سراج الاطباء (میرزا رضی خان) و به تصحیح مرحوم حاج شیخ عبدالله حائری (رحمت علیشاه) به چاپ رسیده است (همان: 242).

5- توضیح: شرحی فارسی است که آن را حاج ملاسلطانمحمّد بن حیدرمحمّد گنابادی (سلطانعلیشاه)، در نیمه ماه شوال 1326 هجری قمری نوشته است (فقیهی، همان: 530). این شرح باراول، در سال 1333 هجری قمری، در تهران به اهتمام و حواشی حاج شیخ عباسعلی واعظ قزوینی، معروف به «کیوان» به چاپ رسیده و در سال 1334 هجری شمسی، زیر نظر الشیخ العارف آقای سید هبةالله جذبی، به گونه‌ای ارزنده، در تهران چاپ شده است (مقصود، همان: 243).

6- آئینه بینایان: شرح دیگری است به فارسی بر کلمات قصار باباطاهر، که شارح آن، حاج میرزا محسن مدرس اردبیلی (عماد الفقراء) بوده است (همان جا).

3-6- سرانجام

برخی از پژوهشگران، «سرانجام» را از جمله آثار باباطاهر دانسته‌اند؛ چنان‌که استاد بحرالعلومی نوشته است: «سرانجام کتابی است مشتمل بر دو بخش. بخش نخست، رساله‌ای است که با کلمات شبیه به قصار عقاید عرفا و صوفیه را بیان می‌دارد و از قرار شرحی که درمقدمه آن نوشته شده، مصنّف را باباطاهر معرفی می‌کند. بخش دوم،

کتابی است به نام «الفتوحات الربانیة فی الاشارات الهمدانیة» که گویا شارح آن جانی - بیک همدانی باشد [کاتب آن جانی بیک عزیززی بوده است] (بحرالعلومی، 1355: 439). مینورسکی در شرح حالی که برای باباطاهر نوشته - ترجمه نصرت الله کاسمی - از کتاب سرانجام یاد می کند: «مطابق مندرجات نسخه خطی عربی کتاب سرانجام (که در کتابخانه ملی پاریس تحت نمره 1903 ضبط است) و آثار موجوده دیگر، باباطاهر را برخی همدانی و نظر به برخی قرائن، گروهی وی را لرستانی می دانند و...» (مینورسکی، 1308: 576). او پس از چند صفحه، دوباره از کتاب سرانجام سخن می راند: «در کتاب سرانجام مرقوم است که پادشاه عالم (باباخشین) روزی در همدان، به دیدار باباطاهر آمد و...» (همان: 587).

جواد مقصود، پس از مطالعه و بررسی سرتاسر میکروفیلم مجموعه خطی عربی شماره 1903 کتابخانه ملی پاریس، می نویسد: «اصلاً چنین نام و عبارتی [سرانجام] به دست نیامد! و معلوم نیست که مستشرق روسی، مینورسکی، کلمه سرانجام را از کدامیک از چهار رساله مجموعه پیدا کرده است؟ و آن را برای کدام بخش از چهار قسمت مجموعه خطی مذکور نام گذاری کرده است؟» (مقصود، 1354: 241).

این نکته که باباطاهر کتابی به نام سرانجام نداشته، صحیح است؛ اما ای کاش استاد جواد مقصود به اصل نسخه مینورسکی مراجعه می کردند. بایسته است تحقیقات استاد محمّد تقی دانش پژوه در مورد گفته مینورسکی، آورده شود تا روشن گردد که مینورسکی به درستی مطلب را بیان داشته است: «مینورسکی در سرگذشت باباطاهر، که در دایرة المعارف اسلامی به زبان های فرانسه، انگلیسی، آلمانی، عربی و ترکی در همه چاپ ها نشر شده است، می نویسد: "باباطاهر در برخی از منابع مانند نسخه خطی شماره 1903 کتابخانه ملی پاریس و در سرانجام (همان کتابی که خود او داشته است)

و جز این‌ها همدانی دانسته شده و در برخی دیگر لُر خوانده شده است." این بند در مجله ارمنان که همه این مقاله در آن به فارسی درآمده است، به گونه‌ای ترجمه شده که می‌رساند که کتاب «سرانجام» در نسخه شماره 1903 پاریس هست، پس باید عربی هم باشد؛ با این‌که چنین مطلبی در اصل مقاله مینورسکی نیست. همین موجب شد که برخی سرانجام اهل حق را از باباطاهر پندارند و درباره آن شک کنند و اگر تنها بدین ترجمه بسنده نمی‌کردند، و به اصل مقاله می‌نگریستند، دچار چنین شکی نمی‌شدند و چنین نسبتی به خاورشناسی پرکار و دانشمند نمی‌دادند» (دانش پژوه، 1354: 945).

مینورسکی، از سرانجامی سخن رانده که در آن شرح ملاقات شاه خوشین و باباطاهر آمده است، و آن کتاب دینی یارسان است که به زبان کُردی (گوش اورامی) سروده شده است. این کتاب شامل: دوره‌های باباسرهنگ، شاه‌خوشین، باباجلیل، بابانااوس، برزنج، پردیور، سیروان، پیره و پیرآلی، هفتوانه، رفتن پیر بنیامین به ساج‌نار و بیابوس، گواهی هفتن و هفتوانه، گواهی هفتاد دو پیر (بارگاه بارگاه)، گواهی شصت و شش غلام، گواهی چهل‌تن و چلان، گواهی نود و نه پیر شاهو، هفت سردار، هفت کوزه چی، هفت خلیفه، دامیار دامیار، گروه گروه، ساوا، گلیمه کول، کلام خزان، باباهندو، شیخ صفیله، شاهباز، سیده شیانی، عابدین، کماکنان و... می‌شود که از قرن پنجم شروع شده و سروده‌های قرن هشتم را نیز در بر می‌گیرد. برخی از محققین، دوره‌های باباسرهنگ، شاه‌خوشین، باباجلیل و بابانااوس را جزو کتاب سرانجام ندانسته و آن‌ها را مستقل پنداشته‌اند.

سرانجام در نزد اهل یارسان به دو معنی به کار می‌رود: الف) به متونی که از زمان متولد شدن سلطان اسحاق برزنجی تا رحلت او سروده شده‌اند (متون قرن هفتم و هشتم)؛ ب) به تمام متونی که توسط بزرگان دینی آن‌ها سروده شده است. چنان‌که

طبق این تعریف، سرانجام شاه خوشین (قرن پنجم)، سرانجام باباحیدر (اوایل قرن دوازدهم) و یا سرانجام خان آتش (قرن دوازدهم) گفته می‌شود. چندان بعید به نظر نمی‌رسد، اگر به کار بردن سرانجام برای مجموعه کلمات قصار باباطاهر نیز بر این مبنا بوده باشد؛ چراکه آنان، باباطاهر را از بزرگان خود می‌دانند. بنابر روایت «مجمع الفصحاح»، باباطاهر تألیفاتی هم به نثر دارد که تفسیرهایی بر آن نوشته شده و یکی از آن آثار، ظاهراً در یک نسخه خطی در اکسفورد به نشانه Walker 94,f.302fb موجود است. این اثر، احتمالاً همان مجموعه کلمات قصار باباطاهر است (رادفر، 1379: 162).

7- زادگاه و زیست‌گاه باباطاهر

زادگاه و محل تولد باباطاهر، دقیقاً بر ما روشن نیست. برخی او را «لُر» و در نتیجه اهل لرستان دانسته‌اند؛ چنان که اسفندیار غضنفری امرایی نوشته است: «این عارف بزرگ، اهل لرستان بوده و دویستی‌های خود را هم به لهجه بومی و مادری خود سروده است» (غضنفری امرایی، 1364: 377). نویسنده بتوجه به این که باباطاهر خود را همدانی خوانده است، در ادامه در توجیه «لرستانی» بودن او می‌نویسد: می‌گویند چون بابا، در شهر همدان سکونت داشته است، پس باید وی را همدانی بدانیم. اولاً همدان در آن زمان تابع حوزه حکومتی «علی شکر» بوده و این حوزه شامل همدان، ثلاث، کرمانشاهان، نیمی از کُردستان و لرستان بوده است. یکی از مراکز مهم این حوزه، محلی است در هشت فرسخی شمال شرقی خرم آباد، مغرب نهاوند و شمال غربی بروجرد که هم اکنون «الشتر» نامیده می‌شود. از الشتر راهی به سوی همدان و ثلاث وجود داشته است که در آن زمان، منحصر به فرد بوده است و از گردنه مهم

«گرازانه»، کوه عظیم «گرون» [گرین] را طی می‌کرده است. ثانیاً شهر همدان، نسبت به خرم آباد، از این لحاظ که مرکز حکومت بوده است، مورد علاقه ارباب فضل و کمال و محل تجمع ادبا و شعرا و صاحبان قریحه و جوانان دانش پژوه بوده است. ثالثاً از دلفان و الشتر، همواره ایلات عشایر و قبایل مختلف در تابستان‌ها، اغنام و احشام خود را از طریق «گرازانه»، یا به اتفاق عشایر «هرسین» و «چمچمال»، از راه «خزل» و «مال امیر» همراه با طوایف ترکاشوند کنگاور کهنه و خزلی‌ها تا دامنه‌های الوند می‌برده‌اند و علف چرانی می‌کرده‌اند. در زمستان به تدریج از همان خط مسیر مراجعت کرده و عدّه‌ای به طرف «درود فرامان»، «چگنی» و «طرهان» و گروهی نیز به سمت خرم‌آباد و الوار گرمسیری رهسپار می‌شده‌اند. چه مانعی دارد در چنان شرایطی، کسانی از لرستان ضمن قشلاق، همه ساله گذارشان به شهر همدان افتاده باشد، و موقعیت را در آن‌جا به جهت اقامت و ادامه درس و تحصیل کمال مناسب‌تر دیده باشند و بعداً هم بر اثر داشتن استعداد کافی و معلومات لازم، محبوبیتی پیدا کرده و مقبول مردم واقع شده و رحل اقامت افکنده باشند؟ (همان: 376).

با وجود این که در یکی از دوبیتی‌های منسوب به باباطاهر، او خود را ساکن «پای گرین» خوانده است، می‌توان گفت او ساکن آن ناحیه بوده است:

مه طاهر ساکن پای گرینم مه درویش مسلک و اگر درینم
بوری در باغ خواوم لحظه‌ای چن که شاید وخت خواو روی ته یینم
(عسگری‌عالم، 1382: 115)

ma tāher sāken-e-pāye garūnem, me darwīš maslak-o- āger darūnem.

būrē dar bāqe xāwem lahzei čand, ke šāyad vaxte xāw rüye to būnem.

ترجمه: من، طاهر ساکن پای گرین هستم. من درویش مسلک و درونی آتشین

دارم. چند لحظه‌ای در باغ خواب من بیا، شاید در خواب روی تو را ببینم.

اما این سخنان نیز خالی از عیب نیست؛ چرا که نمی‌توان به طور حتم، این دوبیتی

را از باباطاهر دانست.

در مورد سخنان اسفندیار غضنفری امرایی نیز بایسته است چند نکته ذکر شود: نخست این که ایشان ناحیه همدان را در عصر باباطاهر، جزو قلمرو «علی شکر» دانسته است، در حالی که علی شکر، در قرن نهم به آن مناطق اطلاق می‌شده است. علی شکر یکی از امرای جهانشاه میرزا قراقوینلو بوده است. وجتسمیه این مناطق به علی شکر، به این مناسبت است که جهانشاه میرزا قراقوینلو، پس از درگذشت شاهرخ میرزا، به همّت امیر علی شکر، سلطانیه، همدان، قزوین و درگزین را تا قم متصرف شد و ایالات همدان را با توابع آن به امیر علی شکر واگذار کرد. از آن تاریخ (850-860) تمدنی پس از آن، به همدان و نواحی اطراف آن - که زمانی تحت قلمرو علی شکر بوده‌اند - علی شکر گفته شده است (← سندجی، 1366: 442). دوم این که، بر طبق سخنان ایشان، عشایر هرسین و چمچمال نیز به نواحی همدان می‌رفته‌اند، از کجا معلوم که بابا از آن مردمان نبوده است؟ یا چه دلیلی هست که اصلاً بابا، از اهالی اطراف همدان و یا خود همدان نیست؟ نکته دیگر این که ایلات و عشایری که غضنفری امرایی از آنان یاد کرده است (مثلاً ترکاشوند، خزل و...)، نام طوایفی است که امروزه به این اسامی خوانده می‌شوند و چه بسا آن زمان نبوده‌اند و از این که بگذریم چگونه می‌توان گفت، همین طور که این عشایر امروزه ضمن قشلاق، گذرشان به همدان می‌افتد، آن هنگام نیز به آن جا می‌رفته‌اند؟

سیسیل. جی. ادموندز، پا از این فراتر گذاشته و بابا را از مردمان «دشت لور» دانسته است؛ او در کتاب «کردها، ترک‌ها، عرب‌ها» می‌نویسد: «باباطاهر را معمولاً "همدانی" لقب می‌دهند، و شکی نیست که بیشترمدّت عمرش را در بیرون از لرستان و در همدان گذراند. افزون بر این، گفته می‌شود که لُر بوده است و "لوری" خوانده می‌شودامّا در اشاراتی که از قدیم به او می‌شده، لفظ "لر" را با واو تلفظ می‌کرده‌اند؛ در حالی که لفظ "لری" - که معرف مردمی به این نژاد است - با واو کوتاه و بی جزء آخر یعنی "ی" نوشته می‌شود. وامّا نام جدید دشت بین دزفول و نخستین رشته کوهی که در شمال آن واقع است، صحرای "لور" است با واو بلند، نه لُر. این دشت قشلاق قبیله دیرکوند و سایر قبایل لُر است. بنابراین دور نیست که لقب باباطاهر نه از لُر بلکه از "لور" گرفته شده باشد، که بتوجه به مقبره شاهزاده احمد، ممکن است مرکز طریقتی بوده باشد که وی بدان تعلق داشته و از قضا در محدوده‌ی لرستان واقع است» (ادموندز، 1382: 207).

این که باباطاهر از مردمان «صحرای لور» بوده است، نکته‌ای است که چندان نمی‌توان قابل اطمینان باشد؛ ضمن این که خود ادموندز اذعان داشته که نام جدید آن، «لور» است؛ چه بسا آن هنگام، لوری معنا نداشته است. امّا از سخنان ادموندز، ذهن متوجه مرکز طریقتی‌یی می‌شود که شاه‌خوشین لرستانی، در قرن پنجم هجری، آن را رهبری می‌کرده است. نکته جالب‌تر این که در میان مریدان شاه‌خوشین، از فردی به نام «احمد بُرنده» (شاید: احمد پرنده) نام برده شده است، که به نظر می‌رسد همان شاهزاده احمد مذکور باشد. در نسخه‌های خطی که راجع به شاه‌خوشین نوشته شده، آمده است که او پس از نشو و نما در مناطق لک‌نشین لرستان (بلوران)، از طریق یکی از مریدانش به نام «کاکا ردا» به شوشتر رفته و مدّتی در آنجا بوده است. پس از آن، سپاهی

موسوم به «نهد نهصد» تشکیل داده و قلندروار از مناطق جنوب غربی به لرستان و سپس دالاهو کرمانشاه و از آن جا به همدان رفته است. نکته دیگر این که مدفن بیشتر مریدان او، امروزه از جمله اماکن متبرکه به شمار می آیند؛ نمونه آن، آرامگاه بابابزرگ در دلفان لرستان و بابا فقی در منطقه دالاهو کرمانشاه است.

به هر حال، زادگاه باباطاهر، دقیقاً بر ما روشن نیست؛ اما محل سکونت و آرامگاه او، با توجه به اشارات خود او و نیز اشارات عین القضاة همدانی، راوندی (که قبلاً ذکر شد) و نیز حمدالله مستوفی و از همه مهم تر آرامگاه او در همدان، حاکی از این است که بابا، در همدان زندگی کرده و در آن جا نیز به دیار باقی شتافته است.

7- آرامگاه باباطاهر

آرامگاه باباطاهر بر فراز تپه ای در شمال غربی شهر همدان و روبه روی بقعه امامزاده حارث بن علی واقع شده است. در قرن ششم هجری، برجی هشت ضلعی با آجر بر روی قبر بابا، ساخته شده بوده است (بحر العلومی، 1355: 442)؛ چنان که عین القضاة همدانی به قبر و تربت او اشاره کرده است:

- «ای عزیز! این نبشته هم بر تربت طاهر نبشتم، روز شنبه» (عین القضاة، 1377، ج 1: 351).

- «و امروز استخارت کردم در فرستادن آن، بر تربت فتحه و هم بر تربت طاهر. و خاطر بر این قرار گرفت که چیز دیگر نویسم تا در آن جا اشکالی کمتر نماید» (همان: 433).

حمدالله مستوفی در «نزّهة القلوب» درباره شهر همدان، مطالبی نوشته و از آرامگاه باباطاهر هم یاد کرده است: «[همدان] از اقلیم چهارم است... مردم آن جا اکثر معتزله و

مشبه‌اند. و درو مزارات متبرکه مثل قبر خواجه حافظ ابوالعلائی همدانی، باباطاهر [نسخه بدل: دیوانه] و عین‌القضات و غیره بسیارست» (حمدالله مستوفی، 1336: 79).

ساختمان قبلی مقبره بابا، مربوط به زمان فتحعلیشاه قاجار بوده است، ولی بانی آن معلوم نیست. حجره‌های این مقبره، همیشه محل سکونت عدد ۰۰۰ ای درویش بوده است. راه مقبره سابق، از کوچه پس کوچه‌های سنگ‌فرش و صعب‌العبور «بن بازار» و «امامزاده حارث» می‌گذشته است، ولی از سال 1337 هجری شمسی، شهرداری همدان، خیابان وسیعی به نام «خیابان باباطاهر» گشوده است که از میدان شش ضلعی مرکزی شهر تا کنارتپه محل آرامگاه امتداد دارد (صفایی، 1338: 12).

به مناسبت نزدیک شدن جشن هزاره ابن سینا، شهرداری همدان از سال 1329 هجری شمسی، با کوشش بسیار به کار تعمیر و تکمیل آرامگاه باباطاهر - که سال‌ها ناتمام و نیمه ویران مانده بود - مشغول شد. ما مردم همدان با مشاهده آرامگاه عظیم ابن سینا، احساس می‌کردند که آرامگاه باباطاهر، در خور شأن و مقام عرفانی او نیست و نامه‌هایی از جانب آنان و نیز ادارات دولتی، برای انجمن آثار ملی ارسال می‌شده است که: مردم همدان درخواست دارند، بنایی متناسب با مقام عارف نامی ایران، بر فراز تربتش بنیاد شود (بحرالعلوم، 1355: 447). به عنوان نمونه، ابراهیم صفایی در مقاله‌ای تحت عنوان «آرامگاه باباطاهر» می‌نویسد: «امید است وزارت فرهنگ و انجمن آثار ملی و شهرداری و اوقاف همدان و سرمایه‌داران ... آن شهر، همه درباره انجام این مقصود، کمک کنند و آبروی شهر همدان را حفظ کنند و حرمت مقام عرفانی و ادبی باباطاهر را نیز منظور و رعایت نمایند» (صفایی، 1338 الف: 285)؛ سپس تابلویی از تمثال خیالی باباطاهر، تقدیم آرامگاه کرده و قطعه‌ای سروده است:

ای جهان شعر و عرفان و ادب تسخیر تو افتخار عالمی از نام عالمگیر تو
 شاعران و عارفان را پیر روشن دل تویی ای روانت شاد و ای شادان روان پیر تو
 از دوبیتی های جانسوزت هنوز آید به گوش سوز جان دردناک و ناله شبگیر تو
 نام باباطاهر کردند زیرا از نخست حکم دیوان ازل رفت است بر تطهیر تو
 ... جای در ویرانه ها کردن سزاوار تو نیست خود به ویران ساختی یا این بود تقدیر تو؟
 این نه تقدیر است، تقصیر رجال شهر تست تا چرا لختی نمی کوشند در تعمیر تو
 باش تا سر برفرازد گنبدت بر آسمان گنبد گردون کند تکریم تو، تکبیر تو
 گر چه نتوان صورت روحانیان را نقش بست بهر تقدیم تو کردم نقشی از تصویر تو
 (صفایی، همان: 286)

در دی ماه 1338 هجری شمسی محمد فرهمند، فرماندار و رئیس انجمن آثار ملی
 همدان طی نامه ای از وزیر دربار، حسین علا، درخواست مساعدت و یاری کرده بود.
 این نامه از وزارت دربار به انجمن آثار ملی فرستاده شد و روز دوازدهم بهمن ماه، در
 جلسه هیأت مؤسسين مطرح شده و مقرر گردید که از طرف انجمن آثار ملی، تا آنجا
 که میسر باشد، مساعدت و همکاری لازم معمول گردد. از سوی دیگر از ادارات
 دولتی، نامه هایی به انجمن آثار ملی، جهت بازسازی آرامگاه نوشته شد و در نهایت در
 سال 1346 هجری شمسی، بنای جدید آرامگاه آغاز شد و در تابستان 1349، ساختمان
 پایان پذیرفت. استاد جلال همایی، قطعه زیر را جهت تاریخ بنای آرامگاه سروده
 است:

آن که شد این روضه اش آرامگاه پیر اهل عشق باباطاهر است
 چشم باطن را در این قدسی مقام جلوۀ نور حقیقت ظاهر است
 سال اتمام بنا جستم، سنا گفت: مست جام معنی ظاهر است

بیست و چهار دوبیتی که علی اصغر حکمت آن‌ها را انتخاب کرده بود، بر روی بیست و چهار قطعه سنگ مرمریت نوشته و در قسمت پایین اطراف محوطه داخلی جایگاه، نصب شده است (بحرالعلومی، 1355: 457). دو لوح برنجی نیز در محوطه داخلی آرامگاه نصب شده است که یکی اسامی هیأت مؤسسين انجمن آثار ملی، هنگام ساختن ساختمان آرامگاه و نام طراح و اجراکنندگان و نویسنده خطوط کتیبه‌ها و بر دیگری نام برخی از شخصیت‌ها که در کنار مزار باباطاهر مدفونند، نوشته شده است (همان: 457-460).

از آن جایی که عده‌ای باباطاهر را لرستانی می‌دانند، بایسته است ذکر شود که در خرم آباد، مقبره‌ای به نام باباطاهر معروف است، حمید ایزد پناه در کتاب «آثار باستانی و تاریخی لرستان» نوشته است: «این مقبره در محله‌ای به همین نام در جنوب شهر و در غرب قلعه فلک‌الافلاک واقع شده است. سبک بنای مقبره قدیمی است و در ورودی آن به سمت جنوب، باز می‌شود. ساختمان اصلی هشت ضلعی است... به اعتقاد مردم خرم‌آباد، این مقبره متعلق به باباطاهر عریان شاعر و عارف مشهور است» (ایزد پناه، 1350، ج 1: 142).

باتوجه به این که عین‌القضات همدانی در اوایل قرن ششم هجری و نیز حمدالله مستوفی در قرن هشتم، به مدفن بابا اشاره کرده‌اند، تردیدی نمی‌ماند که مقبره منسوب به او در شهر خرم‌آباد، به شخص دیگری تعلق دارد. یادداشت‌های مسعود یوسفی، در این مورد می‌تواند راه‌گشا باشد؛ او می‌نویسد: «یکی از بانوان کهن سال محله باباطاهر [واقع در خرم‌آباد] به نام «حاجیه زهرا گل دوست»، که از قضا از فضل و کمال کافی نیز برخوردار است، به نگارنده و آقایان سیّدیدالله ستوده و رضا اقبالی از محققین شریف و پرتلاش خرم‌آباد، اظهار داشتند که بر روی معجر چوبی که سال‌ها قبل، بر

روی مزار مورد نظر نصب بوده و اکنون وجود ندارد، عبارت و عنوان «باباطاهر عطایی» تعبیه گردیده بود. نکته دیگر این که در شهرستان کوهدشت نیز مقبره‌ای موسوم به «قبر آقا»، در محله‌ای با همین نام وجود دارد که متعلق به شخصی به نام «سید عبدالحسین شیرازی عطایی» است. شاید بتوان وی را از اعقاب یا بنی اعمام همان باباطاهر عطایی دانست. بر این اساس، به نظر می‌رسد اقدام اداره کل میراث فرهنگی لرستان، مبنی بر نصب تابلوی آرامگاه منسوب به باباطاهر عریان، در محله باباطاهر خرم آباد، می‌بایستی مورد تجدید نظر قرار بگیرد» (یوسفی، 1386: 50).

پی‌نوشت

1- در زبان کُردی، در شعرهایی که به صورت هجایی سروده شده‌اند، بلند یا کوتاه بودن هجلمد نظر نبوده و تنها تساوی هجاها مورثوجّه قرار می‌گیرد. نکته دیگر این که، مصراع اوّل بیت مطلع، به صورت نیم مصراع و در پنج هجا سروده می‌شود؛ این ویژگی، مختص تمام منظومه‌هایی است که به گویش گورانی - گویش ادبی معیار نزد کُردان - سروده شده‌اند. در نزد شاعران کُرد، رسم بر این بوده است که مصراع اوّل بیت مطلع را به شکل «نیم مصراع» می‌آوردند و آن نیم مصراع - و یا حداقل قافیه - را به جهت تأکید، عیناً در مصراع دوم تکرار می‌کردند.

منابع

- آذر بیگدلی، لطفعلی بیگ (1337): آتشکده آذر، با تصحیح، مقدمه و تعلیقات سید جعفر شهیدی، تهران: مؤسسه نشر کتاب.
- ابن الشجری (1412ه.ق): امالی، تصحیح محمود محمد الطنحاحی، 3 جلد، قاهره: مکتبه الخانجی.
- ادموندز، سیسیل. جی (1367): کردها، ترکها، عربها، ترجمه‌ی ابراهیم یونسی، تهران: روزبهان.
- اذکائی، پرویز (1375): «تکمله و تعلیق بر گفتار مینورسکی»، باباطاهر نامه، تهران: توس.
- _____ (1354): «کتاب [کتابشناسی باباطاهر]»، هنر و مردم، شماره 152، خرداد 1354، ص 73-76.
- _____ (1370) همروح اسلام در ایران صغیر، احوال و آثار میر سید علی همدانی، همدان: انتشارات دانشگاه بوعلی سینا با همکاری انتشارات مسلم همدان.
- ایزد پناه، حمید (1350): آثار باستانی و تاریخی لرستان، تهران: انتشارات انجمن آثار ملی.
- باباطاهر عریان همدانی (1347): دیوان اشعار، به تصحیح و اهتمام وحید دستگردی، چاپ چهارم، تهران: ابن سینا.
- _____ (1381): دوبیتی‌ها با مقدمه مهدی الهی قمشه‌ای، خطاط فاتح عزت پور، تهران: پاکتاب.
- بحرالعلومی، حسین (1355): کارنامه انجمن آثار ملی، تهران: انجمن آثار ملی.
- خاقانی شروانی، افضل‌الدین بدیل (1357): دیوان اشعار، با تصحیح و مقدمه و تعلیقات سید ضیاءالدین سجادی، چاپ دوم، تهران: زوار.
- خانلری، پرویز (1324): «دوبیتی‌های باباطاهر»، مجله‌ی پیام‌نو، سال اول، شماره‌ی هشتم، ص 26-30 و شماره‌ی نهم، ص 37-39 و 60.

- _____ (1361): *زبان شناسی و زبان فارسی*، چاپ چهارم، تهران: توس.
- دانش پژوه محمد تقی (1354): «دفتر سرانجام اهل حق و باباطاهر همدانی»، *راهنمای کتاب*، سال هجدهم، شماره‌های 10-12، ص 573-588.
- رادفر، ابوالقاسم (1379): «باباطاهر و خاورشناسان»، *مجله پژوهش علوم انسانی*، دانشگاه بوعلی سینا، سال اول، شماره‌ی یکم و دوم، پاییز و زمستان، ص 215 - 227.
- راوندی محمد دعلی بن سلیمان (1364): *راحة الصدور و آية السرور در تاريخ آل سلجوق*، به تصحیح محمد اقبال، با حواشی مجتبی مینوی، چاپ دوم، تهران: امیر کبیر.
- رشیدیاسمی، غلامرضا (1308): «باباطاهر عریان»، *ارمنان*، سال دهم، شماره‌ی اول، فروردین، ص 66-70.
- رضاقلی خان هدایت (1339): *مجمع الفصحا*، به کوشش مظاهر مصفّاً، تهران: چاپ موسوی.
- روحتافی، حسین (1384): *دفتر کلام باباناوس*، به خطّیّه د ایمان خاموشی، کرمانشاه: خطی.
- زرین کوب، عبدالحسین (1357): *جستجو در تصوف ایران*، تهران: امیر کبیر.
- سنندجی، میرزا شکرالله (1366): *تحفه‌ی ناصری در تاریخ و جغرافیای کردستان*، حواشی و تعلیقات از حشمت الله طیبی، تهران: امیر کبیر.
- سمعانی، عبدالکریم (1382 ه.ق): *الأنساب*، مصحح عبدالرحمان معلّی، حیدرآباد: دایرة المعارف العثمانیة.
- شاه خوشین لرستانی (بی تا): *دوره شاه خوشین*، کرمانشاه: خطی.
- شفیعی کدکنی محمد درضا (1386): *قلندریه در تاریخ (دگردیسی‌های یک ایدئولوژی)*، تهران: سخن.

- صداقت کیش، جمشید (1379)؛ «اشعار پور فریدون در نسخه‌های چاپی اشعار باباطاهر»، مجله پژوهش علوم انسانی، دانشگاه بوعلی سینا، سال اول، شماره یکم و دوم، پاییز و زمستان، ص 239 - 261.
- صفا، ذبیح الله (1352)؛ تاریخ ادبیات در ایران، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- صفایی، ابراهیم (1338)؛ «آرامگاه باباطاهر»، ارمغان، دوره بیست و هشتم، شماره ی اوّل، فروردین، ص 11-18.
- _____ (1338 ب)؛ «در آرامگاه باباطاهر»، ارمغان، دوره بیست و هشتم، شماره ی ششم، شهریور، ص 284-286.
- عسگری عالم، علیمردان (1382)؛ فہلویات (پہلویانہ) یا تکبیت‌های کهن سور و سوگ بہ زبان لکی، خرم آباد: افلاک.
- عین‌القضات ہمدانی (1377)؛ نامہ‌ها، بہ اہتمام علینقی منزوی و عفیف عسیران، چاپ سوم، تهران: اساطیر.
- غضنفری امرایی، اسفندیار (1364)؛ گلزار ادب لرستان، خرم آباد: چاپخانہ ی دانش.
- فقیہی، علی (1352)؛ «الفتوحات الربانیہ فی مزج الاشارات الہمدانیہ» گوہر، سال اوّل، شماره ششم، تیر، ص 524 - 532.
- مستوفی، حمدالله (1336)؛ نزهة القلوب، بہ کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران: کتابخانہ-ی طہوری.
- معدن‌کن، معصومہ (1382)؛ «شخصیت باباطاهر»، نامہ فرهنگستان، دوره ی ششم، شماره ی دوم (مسلسل: بیست و دوم)، بہمن، ص 125 - 127.
- مقصود، جواد (1354)؛ شرح احوال و آثار و دوبیتی‌های باباطاهر عریان ...، تهران: انتشارات انجمن آثار ملی.
- مولائی محمد د (1377)؛ مجموعہ رسائل خواجہ عبداللہ انصاری، چاپ دوم: تهران: توس.

- مینورسکی، ویلادیمیر (1307): «شرح حال باباطاهر عارف و شاعر ایرانی»، ترجمه‌ی نصرت الله کاسمی، ارمغان، سال نهم، شماره‌ی دهم، دی، ص 572-588.
- نفیسی، سعید (1375): «پور فریدون»، باباطاهرنامه، تهران: توس، ص 71-75.
- _____ (1344): تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، تهران: کتاب‌فروشی فروغی.
- هجویری، علی بن عثمان (1384): کشف المحجوب، تصحیح و مقدمه از محمود عابدی، تهران: سروش.
- یوسفی، مسعود (1386): «گوش دویتی‌های باباطاهر»، ماهنامه کیهان فرهنگی، سال بیست و چهارم، شماره 249، تیر، ص 46-50.

New research on the life and works of "Baba Taher Hamadani"

Dr. Yaya Atashzay

Assistant professor University Shahid Madani of Azarbaijan

Seyyed Arman Hosseini Abbariki

P.H.D student in Persian Language & Literature University

Shahid Madani of Azarbaijan

